
عرفی شدن در تجربه مسیحی و اسلامی

علیرضا شجاعی زند

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست کلی

۱۱ → مقدمه

۱۹ → فصل اول: چارچوب مطالعه

۴۹ → فصل دوم: نظریه‌های عرفی شدن

۱۸۵ → فصل سوم: مسیحیت کاتولیک و عرفی شدن

۲۸۹ → فصل چهارم: مسیحیت پروتستان و عرفی شدن

۳۶۵ → فصل پنجم: اسلام و عرفی شدن

۴۴۷ → فصل ششم: عرفی شدن در دو تجربه مسیحی و اسلامی

۵۱۷ → نمایه

۵۴۱ → واژه‌نامه

۵۴۹ → منابع و مأخذ

فهرست تفصیلی

۱۹	فصل اول: چارچوب مطالعه
۲۱	مسأله ما
۲۶	سوالات و مدعیات
۳۰	حوزه و محدوده مطالعه
۳۴	روش ما در این مطالعه
۴۲	پیشینه بحث
۴۸	پی‌نوشت‌ها
۴۹	فصل دوم: نظریه‌های عرفی شدن
۵۱	واکاوی مفهومی
۵۵	ریشه لغوی و تاریخی این مفهوم
۵۶	معادل‌های فارسی و عربی این واژه
۵۸	عرفی شدن و عرف‌گرایی
۶۰	مفاهیم مترادف و جریانات موازی
۶۴	اصلی‌ترین شاخص‌های عرفی شدن
۷۰	پیشینه‌های نظری
۷۱	دین طبیعی
۷۳	لاادری‌گری
۷۴	جداسازی دین از اخلاق
۷۷	جداسازی ایمان از الهیات
۷۸	رشد مکاتب و رویکردهای انسانی - دنیوی
۷۹	فایده‌گرایی
۸۰	تقدیس قدرت
۸۲	اومانیسم الحادی

۸۳	لاادری‌گری
۸۴	علم‌گرایی
۸۵	شکاکیت و عمل‌گرایی
۸۶	لیبرالیسم
۸۶	ناسیونالیسم
۸۷	داروینیسم و نظریه تکامل
۸۸	فرویدیسم و روانکاوی‌گرایی
۸۹	عرفی‌شدن در رهیافت جامعه‌شناختی
۸۹	پارادایم غالب بر اندیشه جامعه‌شناختی
۹۲	آگوست گنت و عرفی‌شدن
۹۴	کارل مارکس و عرفی‌شدن
۹۶	امیل دورکیم و عرفی‌شدن
۹۸	ماکس وبر و عرفی‌شدن
۱۰۲	تئوری‌ها و برداشت‌ها
۱۰۳	بسترهای وقوع
۱۰۶	عرفی‌شدن دین
۱۰۸	۱. تک‌بعدی‌کردن دین
۱۱۰	۲. عصری‌کردن دین
۱۱۳	۳. بشری‌ساختن دین
۱۱۵	۴. عرفی‌شدن درونی کلیسا
۱۱۷	عرفی‌شدن فرد
۱۱۸	۱. تحولات بینشی
۱۱۹	۲. تغییر در گرایشات
۱۲۰	۳. تغییر نگرش
۱۲۱	۴. تغییر رفتار
۱۲۱	عرفی‌شدن جامعه
۱۲۲	۱. عرفی‌شدن ساختاری
۱۲۴	۲. عرفی‌شدن نهادی
۱۲۸	۳. عرفی‌شدن فرهنگی
۱۳۰	۴. عرفی‌شدن منزلت‌ها
۱۳۱	۵. عرفی‌شدن روابط اجتماعی
۱۳۲	ابعاد مسأله
۱۳۳	عوامل عرفی‌شدن
۱۳۳	اصلاح‌طلبی دینی

۱۳۵	عقلانیت
۱۳۷	مدرنیسم
۱۳۹	تکنرگرایی
۱۴۲	فرایند عرفی شدن
۱۴۲	عرفی شدن به مثابه یک فرایند
۱۴۹	عرفی شدن در روندی تکاملی
۱۵۲	عرفی شدن در مسیری خطی و با روند جبری
۱۵۵	عرفی شدن یک پدیده جهانشمول
۱۵۹	عرفی شدن به مثابه یک نظریه
۱۶۰	پی آمدهای عرفی شدن
۱۶۳	خصوصی شدن دینداری
۱۶۵	شخصی و درونی شدن دین
۱۶۶	عقلایی شدن دین
۱۶۸	مذاهب و فرقه‌های آیینی جدید
۱۶۹	احیاگری و بنیادگرایی دینی
۱۷۱	جمع بندی و نتیجه گیری
۱۷۴	پی نوشت‌ها

۱۸۵	فصل سوم : مسیحیت کاتولیک و عرفی شدن
۱۹۱	از عیسی تا مسیح(ع)
۱۹۲	عیسی که بود؟
۲۰۰	جریانات فکری هم‌زمان با ظهور مسیحیت
۲۰۳	اصلی ترین آموزه‌ها و تعالیم مسیح(ع)
۲۰۴	طبیعت/ماوراءالطبیعه
۲۱۳	انسان/خدا
۲۱۸	عقل/ایمان
۲۲۹	از مسیح(ع) تا مسیحیت
۲۳۷	مراحل تحول مسیحیت
۲۴۰	موانع درونی تحول
۲۴۳	فرایندهای درونی مسیحیت
۲۴۴	شریعتی شدن مسیحیت
۲۵۰	نهادی شدن مسیحیت
۲۵۴	کلامی شدن مسیحیت
۲۵۸	پی نوشت‌ها

فصل چهارم: مسیحیت پروتستان و عرفی شدن

- ۲۸۹ رویکرد تجزی‌گرا و نگاه تقابلی در قرون وسطی
۲۹۲ لزوم اصلاح تلقی اسطوره‌های از دو عصر میانه و جدید
۲۹۴ عناصر وصل و فصل در جریان‌ات پدیدآورنده عصر جدید
۲۹۶ همراهی و همگامی فرایندهای عرفی شدن
۲۹۹ قرون وسطی و دنیوی شدن مسیحیت
۳۰۱ تمامت‌خواهی کلیسا
۳۰۱ ثروت کلیسا
۳۰۴ رهبانیت
۳۰۶ تفتیش و تکفیر
۳۰۷ جنگ‌های صلیبی
۳۰۸ عقاید دینی مردم
۳۰۹ اصلاح‌طلبی و عرفی شدن مسیحیت
۳۱۰ رنسانس
۳۱۱ اصلاح‌طلبی
۳۱۴ انقلاب معرفتی و عرفی شدن مسیحیان
۳۲۹ پروتستان‌تیزم، دینی برای تمام فصول
۳۳۱ انقلاب علمی
۳۳۷ روشنگری
۳۴۱ جمع‌بندی و نتیجه‌گیری
۳۴۵ پی‌نوشت‌ها
۳۵۰

فصل پنجم: اسلام و عرفی شدن

- ۳۶۵ دین اتم و اکمل
۳۶۹ آخرت و دنیا
۳۷۱ دین اجتماع و سیاست
۳۷۵ دین ایدئولوژی و اخلاق
۳۸۳ ایمان و عقل
۳۸۶ ایتنای ایمان بر آگاهی
۳۸۶ تضامن عقل و وحی
۳۹۰ فقه عقلانی
۳۹۴ دانش‌پروری
۳۹۹ خدا و انسان
۴۰۱ دین عرف و واقعیت
۴۰۵

۴۱۱	دین حق و مسئولیت
۴۱۱	دین فرد و اجتماع
۴۱۷	دین اکتساب و عمل
۴۱۹	دین تمام مردم
۴۲۱	جمع‌بندی و نتیجه‌گیری
۴۲۴	پی‌نوشت‌ها

فصل ششم: عرفی شدن در دو تجربه مسیحی و اسلامی

۴۵۴	مسیحیت و اسلام در میزان
۴۵۷	۱. خاستگاه
۴۵۸	۲. پیام‌آور
۴۶۲	۳. رهیافت
۴۶۶	۴. قلمرو
۴۷۰	۵. ظرفیت
۴۷۴	۶. رزوه
۴۷۶	۷. مسائل
۴۷۸	۸. غایات

۴۸۰	عرفی شدن در تجربه اسلامی
۴۸۰	اسلام و احتمالات عرفی شدن
۴۸۴	دینی با قابلیت‌های عرفی
۴۹۰	اسلام و نظریه‌های عرفی شدن
۴۹۱	تئوری‌های نامربوط
۴۹۲	تئوری‌های شامل
۴۹۳	تئوری‌های مختص
۴۹۶	نوشدن در رهیافت اسلامی
۴۹۹	گذشته‌گرایی ادیان
۵۰۴	الگوی مقدس گذشته، آرمان بلند آینده

۵۰۷	پی‌نوشت‌ها
۵۱۷	نماینه
۵۴۱	واژه‌نامه
۵۴۹	منابع و مآخذ

مقدمه

هیچ جامعه‌ای را نمی‌توان یافت که نوعی باور دینی و عقاید ماورایی منجر به صورتی از دینداری در آن وجود نداشته باشد و هیچ دینی، ولو درون‌گرا و انزواگزين را نمی‌توان یافت که آثار و تجلیات اجتماعی پیدا نکرده باشد. به همین دلیل، کمتر دین‌پژوهی ربط و صلت میان «دین» و «اجتماع» را به کلی انکار می‌کند؛ حتی اگر در مطالعاتش بدان پرداخته باشد.

به هر روی، عرصه حضور و خودنمایی دین در انواع صورت‌های شناخته‌شده‌اش که زمانی با جادو عجین بود و این اواخر با مرام‌های شبه دین قرین شده است، همواره اجتماع انسان‌ها بوده؛ حتی اگر در بدو پیدایش، تمایل و رغبتی برای درگیر شدن در حیات اجتماعی محیط نشو و نمای خویش از خود بروز نداده باشد. شخصی‌ترین و ناب‌ترین «تجربه‌های دینی» میان فرد و ذوات ماورایی نیز هیچ‌گاه برای همیشه در اختفای کامل خویش باقی نمانده و به‌رغم رازداری و دم‌فرو خواری‌ها، عاقبت برملا گردیده و شیفتگان و مریدانی را به دنبال خویش روان ساخته است. بر این قیاس، نقش و حضور اجتماعی پیام‌آورانی که از پی این التقای معنوی، سنگینی بار رسالت و مأموریتی را بر شانه‌های خویش احساس کرده و از آن سفر روحانی به میان خلق بازگشته‌اند، به مراتب بارزتر بوده است. علاوه بر این، ماندگاری یک تعلق خاطر ماورایی و یک ارتباط و جذبۀ معنوی، مستلزم نزول اجتماعی آن است و اساساً تا فرایندی از تعین‌پذیری را نپیماید و از وضع جنینی و حالت سیال، شخصی و غیر قابل وصف و انکشاف خویش بیرون نیاید، مصداق مفهومی آن‌چه که امروزه به عنوان دین شناخته شده است، واقع نمی‌شود.

با وجود این، همین صلت محرز و پیوند محکم میان دین و اجتماع که اذعان غالب دین پژوهان را با خود داشته و تجربیات تاریخی فراوانی نیز مؤید آن است، با وقوع برخی تحولات در جوامع معاصر و در انسان جدید و برخی نواندیشی و بازنگری‌ها در حقیقت دین، در معرض تردید و انکارهای جدی قرار گرفته است؛ تا جایی که شماری از دین پژوهان متأخر نه تنها این نسبت را از اساس ضروری نمی‌شمردند، بلکه بر این باورند که چنین رابطه‌ای، هم به دین و هم به جامعه آسیب رسانده و آن‌ها را از جوهر اصیل و مسیر طبیعی‌اشان دور ساخته است. «عرفی شدن» نظریه‌ای است که در معنای مشترک میان نظریه پردازان، به همین جنبه از مسأله، یعنی فرایندهای تغییر در مناسبات میان دین و اجتماع نظر دارد و طبعاً متوجه ادیانی است که حضور اجتماعی پُررنگ‌تری دارند و جوامعی را هدف قرار می‌دهد که دین، نقش تعیین‌کننده‌تری در آن بازی می‌کند.

نظریات عرفی شدن که بیش از چهار سده از طرح اولین ایده‌های آن می‌گذرد، عمدتاً از تأملات نظری و مذاقه‌های تحلیلی در سرگذشت تاریخی غرب مسیحی، پس از خروج از عصر ایمان و ورود به دوران جدید سر بر آورده و به همان میزان به شرایط خاص و مصداق‌های عینی خویش وابسته است؛ با این حال و به دلایلی که پس از این اشاره خواهیم کرد، در دهه‌های اخیر، بُرد و دامنه‌ای فراتر از مدعای نخستین که تبیینی تاریخی از یک تجربه فرید را ارائه می‌داد، پیدا کرده است.

به جز خصلتِ تعمیمی نظریه‌ها^۲ و تعمیم‌گرایی نظریه‌پردازان که تمایل به همسان‌سازی و یکسان‌بینی مصادیق گونه‌گون دارند^۳، مهم‌ترین علت شمولیت یافتن نظریات عرفی شدن بر جوامع غیر غربی و ادیان غیر مسیحی را باید در غلبه یافتن مدرنیته غربی به عنوان کارآمدترین الگوی زیست و معیشت در جهان معاصر جستجو کرد^۴. این عامل، چندان قوی و مؤثر است و چنان برهم‌زننده که در مسیر آن تمامی تمایزات ساختی و ویژگی‌های تاریخی - فرهنگی جوامع و تفاوت‌های آموزه‌های ادیان و تنوعات دینداری مؤمنان رنگ می‌بازند و یا کم‌اهمیت ظاهر می‌شوند.

اگر در تجربه غربی - مسیحی، فرایند عرفی شدن یک مسیر را در چندین قرن را پیموده و علاوه بر یافتن عناصر مساعد در آموزه‌های مسیحی، از دالان قرون وسطی عبور کرده و با جریاناتِ مرامی - فکری متعاقب آن همراهی نموده و به سرانجام

طبیعی خویش رسیده است، این پدیده در جوامع شرقی - اسلامی همانند دیگر پدیده‌های وارداتی^۵، صورت‌القبایی و قسری دارد و بیش از آن که یک فرایند تدریجی، طبیعی و خود به خودی باشد، صورت یک برنامه‌اراده‌شده را پیدا کرده است که در بی طرفانه‌ترین تعبیر، به عنوان هزینه‌ناگزیر پیشرفت و توسعه اجتماعی معرفی می‌شود. جوامع اسلامی با خصوصیات که آن‌ها را در شمار کشورهای اصطلاحاً تابع، جنوبی، پیرامونی، جهان سومی، توسعه‌نیافته و یا در حال توسعه جای می‌دهد، همواره با دو صورت متفاوت از پدیده عرفی شدن مواجه بوده‌اند: از یک سو وجه عملی و واقعیت‌های عینی عرفی شدن، خود را بر آن‌ها تحمیل کرده و از سوی دیگر، در معرض انواع نظریه تبیینی و پیش‌گویی‌های نظری از وقوع اجتناب‌ناپذیر آن قرار داشته‌اند. این دو وجه از عرفی شدن، هم به لحاظ حلول زمانی و هم از حیث محل و محمل نزول از یکدیگر متمایز می‌شوند. مردمان این جوامع، بسیار پیش از آن که با انواع نظریات و ایده‌های تبیینی آن آشنا شوند، بر اثر دنباله‌روی و کپی‌برداری از الگوی زیست و معیشت غربی و تلاش برای ملحق شدن به کاروان مدرنیته، گام‌های عملی خویش در این مسیر را که اتفاقاً از منزل غربی شدن می‌گذشت، برداشته بودند. این تلاش‌های مجدانه و از سر شوق که سال‌ها تحت عنوان تنها طریق پیشرفت و توسعه و تنها مجرای دستیابی به مدنیت مرفعی، شناخته و تبلیغ می‌شد، پشتوانه‌های عینی و بستر مادی حلول وجه نظری و توجیهی این پدیده در دهه‌های بعد گردید و زمینه‌های قبول و اقرار به آن را در ذهن و روح آنان فراهم آورد. سرانجام، در یک فرایند نسبتاً طولانی چنان جاگیر و نهادینه شد که امکان هرگونه نقد و تردید نسبت به آن را پیشاپیش از صاحب‌نظران بومی دین و اجتماع سلب کرد و آنان را در برابر پارادکس ذهن / عین و نظر / عمل، منفعل ساخت.

امروزه برای متفکرین بومی این جوامع، واردکردن شک و تردیدهای نظری در «اجتناب‌ناپذیری الگوی توسعه غربی» و «تجزی‌ناپذیری تجدد و عرفی شدن»، کار ساده‌ای نیست. این قبیل نقدها و تردیدها لاقلاً در مواجهه با واقعیت‌های عینی همین جوامع و همچنین در برابر حجم عظیمی از نظریات مدافع مدرنیته و عرفی شدن با دشواری و موانع سختی روبرو است؛ خصوصاً که خود نیز شواهد تجربی قابل اتکایی در تأیید مدعیاتشان در اختیار ندارند. با وجود این، طبیعت عقل و اندیشه چنان است که جز به منطبق سلیم و برهان قاطع قانع نمی‌شود و تسکین نمی‌یابد؛ لذا

به‌رغم تمامی دشواری‌های راه و فشارهای ناشی از انگارهٔ حاکم، تا رسیدن به پاسخ‌های مجاب‌کننده و اطمینان‌آور، از پای نمی‌نشیند و از جستجو و واکاوی‌های خویش در این موضوع دست بر نمی‌دارد.

تحقیق پیش رو که به بررسی مقایسه‌ای زمینه‌های عرفی شدن در مسیحیت و اسلام پرداخته است، در واقع در صدد افکندنِ تردیدهایی است در حتمیت و شمولیت این انگارهٔ اسطوره‌سان و تلاش کرده است تا با واکاوی در این نظریات، نشان دهد که «عرفی شدن» نیز مانند هر نظریهٔ دیگری و شاید بیش از آن‌ها، آمیخته به ظنیات و پیشداوری‌های غیرعلمی است و در مرحلهٔ بعد، با غور در آموزه‌های این دو آیین بزرگ الهی و تعقیب سرگذشت تاریخی آن‌ها، ثابت نماید که وجود برخی از عناصر ممیز و جهت‌گیری‌های متفاوت در مسیحیت و اسلام می‌تواند سرنوشت متفاوتی را برای آن‌ها رقم بزند. از آنجا که مطالعهٔ ما یک تأمل نظری و کتابخانه‌ای صرف است، از این رو، در بحث از فرایند عرفی شدن در جوامع اسلامی، چندان به واقعیت‌های جاری در این جوامع نزدیک نشده و حتی مسیر تحقق و تبدیل آموزه‌های نخستین را در بستر تاریخی سرزمین‌های اسلامی که سرفصل مهمی در بحث از فرایندهای عرفی شدن است، تعقیب نکرده است؛ بلکه تنها به بررسی ظرفیت‌ها و بضاعت‌های آموزه‌ای اسلام و مقایسهٔ آن با تعالیم مسیحی بسنده نموده است.^۶ بررسی جامع‌تر سرگذشت تاریخی مسیحیت و سیر تبدیل و تبدلات آموزه‌ای - کلامی آن و تعقیب پی آمدهای ناگزیرش در دنیای جدید که در قیاس با اسلام به تفصیل هم برگزار شده، صرفاً به دلیل نشان‌دادن مسیر شکل‌گیری تحولات منجر به ظهور پدیدهٔ عرفی شدن و بیان زمینه‌های تاریخی - کلامی آن در غرب مسیحی بوده است و در این مجال، قصد هیچ مقایسهٔ تاریخی میان این دو سرگذشت که خود موضوع مطالعهٔ دیگری است، در میان نبوده است. اندک اشارات ما از منظر پدیدارشناختی در بعضی از فرازها به تلقی و برداشت مسلمانان از آموزه‌ها و ارجاعات گذرا به تجربیات عملی ایشان در مقام تحقق نیز چندان مکفی برای این بحث نمی‌باشد و بدیهی است که نباید چنین انتظاری را از آن داشت.

ترتیب مباحث در فصول شش‌گانهٔ کتاب به اجمال چنین است: فصل نخست حاوی کلیات توضیح دهنده‌ای است دربارهٔ ابعاد موضوع، مسیر و روش مطالعه و پیشینه‌های مطالعاتی آن. در فصل دوم ضمن تلاش برای ارائهٔ تعریفی دقیق و روشن

از مفهوم اصلی این مطالعه، یعنی «عرفی شدن» و معرفی شاخص‌های آن، به دسته‌بندی مهم‌ترین نظریه‌های مطرح‌شده پیرامون این موضوع پرداخته شده است و در جمع‌بندی نهایی، آن‌را به مجموعه محورهای مشخصی که در بررسی فرایندهای عرفی شدن در مسیحیت و اسلام به کار آید، ختم کرده است. فصل سوم و چهارم این تحقیق به بررسی آموزه‌های مسیحی و سرگذشت تاریخی آن از زمان ظهور تا قرون وسطی و پس از آن تا دوره جدید پرداخته است. همچنان که اشاره شد، بررسی تفصیلی‌تر این دوران بلند تاریخی و توقف در مقاطع حساس و سرنوشت‌ساز آن در مسیحیت غربی بدان سبب بوده که نشان دهیم چگونه از بطن این تعالیم و از درون این صیوروت تاریخی، پدیده‌ای به نام عرفی شدن سر بر آورده و دامن‌گستر شده است. در فصل پنجم براساس شاخص‌های متخذ از نظریات عرفی شدن به سراغ آموزه‌های اسلام رفته‌ایم تا پاسخ‌های این آیین را نسبت به عناصر مقوم و برپادارنده عرفی شدن مورد واکاوی قرار دهیم. فصل ششم که تفاوت‌های میان مسیحیت و اسلام را در مواجهه با این پدیده، به مقایسه می‌گذارد، حکم جمع‌بندی و نتیجه‌گیری از مباحث گذشته را دارد و با استناد به مباحث مطرح‌شده در فصول پیشین نشان می‌دهد که اولاً تفاوت‌های آموزه‌ای و تاریخی این دو دین بزرگ الهی می‌تواند سرنوشت متفاوتی را برای پیروانشان در مواجهه با پدیده عرفی شدن رقم بزند. ثانیاً، مسیر تجدد و پیشرفت جوامع، منحصر به الگوی مدرنیته غربی که هم‌ذات و هم‌زاد عرفی شدن دین، فرد و جامعه بوده است، نیست و بالاخره این که عرفی شدن، پی‌آمد اجتناب‌ناپذیر توسعه و نوشدن نیست. دو مدعای اخیر، از مسائل فرعی این تحقیق است؛ پس، برخلاف مسأله محوری نخست که تمامی بحث‌ها و فصول تحقیق در اطراف آن شکل گرفته و به پیش می‌رود، به این دو مسأله تنها در انتهای فصل ششم، آن هم به نحو اجمال و گذرا پرداخته شده است؛ چرا که بحث از نسبت میان مدرنیته و عرفی شدن و بررسی و امکان اتخاذ مسیرها و الگوهای متفاوت در توسعه و نوشدن، خود موضوع مطالعات تفصیلی دیگری است که باید در مجال دیگری بدان پرداخت.

پی‌نوشت‌ها

۱. توین‌بی می‌گوید با این دیدگاه موافقم که قلب نوین، دینش را از دست نداده، بلکه آن را دگرگون کرده است. باور دارم که انسان‌ها نمی‌توانند بدون دین یا فلسفه، زندگی کنند. تمایز روشن و قاطعی میان این دو شکل از دینداری - دین سنتی و ایدئولوژی مدرن - وجود ندارد. نگاه کنید به: «نقش دین، گفتگوی توین‌بی و ایکه‌دا».

۲. خصلتِ تعمیمیِ نظریه‌ها را بیشتر باید در رهیافت‌های تبیینی و پوزیتیویستی جستجو کرد. این ویژگی در رویکردهای تفسیرگرا و تأویلی با احتیاط و تردیدهای بسیار مواجه بوده است؛ خصوصاً هنگامی که پای به میدانِ مطالعات دینی می‌گذارند.

۳. در بسیاری از بحث‌ها، خصوصاً بحث‌هایی که در چارچوب مباحث عرفی شدن صورت گرفته است، «دین» به گونه‌ای تعریف می‌شود که انگار یک مفهوم بسیط دارای ماهیت و جوهر یکسان است و انواع متعدد و مصادیق فراوانش، تأثیری در احکام صادره و فروض ناشیه از آن ندارد و این فروض و احکام، بی‌هیچ کم و کاست و شرطی و تشریعی به تمامه دربارهٔ تک تک آن‌ها جاری و صادق است. مدعیان چنین نگاه و نگرشی در غالب موارد دربارهٔ ذات و ماهیت غیر مشکک و لایتغیر دین چنان سخن می‌گویند و این مفهوم را به گونه‌ای بکار می‌گیرند که گویی تمام اشکال و انواع آن را شامل می‌شود. در این حال آنان خواسته یا ناخواسته، عوارض و ویژگی‌های دین خاصی را که غالباً مسیحیت است مدنظر دارند و احکام و نتایج مربوط به آن مصداق خاص را تعمیم می‌دهند. در حالی که به‌رغم وجود برخی عناصر مشابه در ادیان متنوع، تفاوت ماهوی و عارضی آن‌ها چندان فراوان و بعضاً اساسی است که به دشواری می‌توان احکام واحدی را بر تمامی آن‌ها جاری ساخت؛ خصوصاً در مطالعات تطبیقی عرفی شدن که اتفاقاً معطوف به همین اختلافات ماهوی است.

۴. بزرگ از دو جبههٔ اصلی عرف‌گرایی که به عرفی شدنِ جوامع دیگر مدد می‌رساند، یاد کرده است: جبههٔ نخست، اروپای غربی است که طی یک پروسه در دو قرن، امواج این فرایند را از شمال به جنوب منتقل ساخت و اکنون نیز در حال پیشروی به سوی اروپای شرقی است تا یک اروپای واحد عرفی شده را پدید آورد. همین جبهه از طریق امواج مدرنیته‌ای که به دیگر مناطق جهان می‌فرستد، در حال بسط جغرافیایی و غلبهٔ فرهنگی خویش است. اما جبههٔ دوم که به لحاظ اهمیت و تأثیرگذاری کمتر از جبههٔ نخست نیست، همانا وجود یک خرده‌فرهنگ جهانی است که حاملان آن افرادی هستند آموزش‌دیده و متخصص و

تربیت شده با فرهنگ، عقاید و ارزش‌های کاملاً سکولار غربی که به‌عنوان مبشران تجدد و رسولان آیین جدید به اقصی نقاط عالم گسیل می‌شوند و بی‌آن‌که حساسیت و واکنشی را برانگیزند بر مهم‌ترین نهادهای رسمی، نظیر نظام آموزشی، وسایل ارتباط جمعی و نظام حقوقی آن کشورها سیطره پیدا می‌کنند و فرهنگ و آموزه‌های عرفی را به تدریج در این جوامع انتشار می‌دهند. نگاه کنید به: برگر، پ. ال. «موج تازه سکولارزدایی از جهان: دورنمای جهانی».

۵. آشناترین مثال از این نوع، پدیده «توسعه» است که برای غرب یک تجربه تدریجی، طبیعی و به یک معنا خود به‌خودی بوده است و در یک بستر بکر و بدون مزاحم به وقوع پیوسته است؛ در حالی که برای کشورهای تابع، صورت‌القبایی و قسری پیدا کرده و با انواع تئوری‌پردازی‌ها، مدل‌سازی‌ها و برنامه‌ریزی‌ها همراه شده است و با این حال به ثمر نمی‌نشیند.

۶. انکار نمی‌توان کرد که اکتفا به آموزه‌ها و اندیشه‌های دینی در مقام مقایسه میان دو آیین، همواره با این خطر مواجه است که یک بررسی جامعه‌شناسانه را تا سطح یک مجادله کلامی تقلیل دهد. از این رو، در طول مطالعه تلاش شده است تا با اتخاذ منظر پدیدارشناسانه، از سطح کلامی مباحث به سمت بررسی و مقایسه نتایج عملی و آثار برجای‌مانده در تلقی و برداشت پیروان این دو آیین عبور نمائیم.

فصل اول
چارچوب مطالعه

مسأله ما

اوضاع و احوال کنونی جوامع بشری، لاقلاً در نگاه نخست مبین آن است که فرایند عرفی شدن، پدیده‌ای که وقوع آن از سه قرن پیش، پیش‌بینی می‌شد، امروزه به نقطه اوج خود رسیده و اکنون سپاه پیروزِ عُرف، در حال تصرف آخرین سنگرهای بازمانده از لشکر شکست‌خوردهٔ دین، در حواشی پنهان اجتماع و در ته‌مانده‌های ذهنی و روحی مردمان سنت‌گراست. این پدیده که در آغاز شتاب و سرعت کمی داشت و مقاومت‌های سختی را در برابر خویش تحمل می‌کرد، با جاگیر شدن در بستر اجتماعی غرب و رسوخ در عمق وجود انسانِ غربی و مستظهر شدن به دستاوردهای عظیم علمی و صنعتی و کسب توفیقات شگرف در عرصه‌های سیاسی و اقتصادی، چونان فاتحی سربلند، به دیگر سرزمین‌های عالم یورش آورد و با سرعتی چشم‌گیر تمامی نقاط سوق‌الجیشی گیتی را درنوردید. همراه شدن این موج با دستاوردهای ارزشمندی چون دانش جدید، تکنولوژی و ابزار کارآمد، اقتصاد شکوفا، مدیریت‌های توانمند و سازوکارهای عقلانی موجب شد تا در سرزمین‌های جدیداً متصرف شده، حتی با استقبال و خوشرویی ملل مغلوب مواجه گردد؛ لذا با توسل به راهکار اسبِ تروایی توسعه و بدون مواجهه با کمترین مقاومت و پرداخت کمترین مؤونه، به قلب این مناطق نفوذ کرد و حتی مأموران و راصدانی را از میان همان مردم و با هزینهٔ خود آنان به کارگرفت تا ضمن پاسداری از موقعیت‌های متصرفه و سرکوب مقاومت‌های احتمالی، به بسط و تعمیق عُرف و تبلیغ و ترویج ایدئولوژی عرف‌گرایی همت گمارند.

گلنر در گزارشی از این شرایط می‌گوید که در واقعیت بیرونی، بخش معظمی از دولت‌ها با «ایدئولوژی‌های عرفی» یا ضد دینی اداره می‌شوند و بخش دیگر از یک «عرف‌گرایی عملی» تبعیت می‌کنند. دولت‌هایی هم که ظاهر و اسم دینی دارند، انطباق و اخذشان از دین بسیار کم است و به معنای دقیق کلمه دینی نیستند. او معتقد است که اساساً سطح مراعات و مشارکت دینی در جوامع معاصر بسیار پایین است و در مواردی هم که به نظر بالا می‌رسد، عمدتاً از انگیزه‌های اجتماعی برخوردار است و تجلیات صرفاً مناسکی دارد تا وجهه‌ی خالصاً دینی و متعالی (Gellner, 1992: 5).

تا چند دهه پیش که منازعات شرق و غرب - منظور دنیای کمونیست و سرمایه‌داری است - تمامی توجهات را به سوی خویش معطوف می‌ساخت و موجب نوعی غفلت از فرایندهایی می‌شد که در لایه‌های زیرین اجتماعی در حال وقوع بود، پس، کسی متوجه بسط و رسوخ تدریجی پدیده عرفی شدن در جوامع تابع که به کشورهای جنوبی، جهان سوم، توسعه‌نیافته و در حال توسعه ملقب بودند، نگردید. این غفلت عمومی بر ذهن و باور مردمان و بلکه اندیشمندان و نخبگان نیز غلبه داشت تا وقتی که دو اتفاق مهم با ابعاد و آثار جهانی در این سوی عالم رخ نمود: یکی به وقوع پیوستن «انقلاب ایران» و دیگری «فروپاشی شوروی».

واقعه نخست توجهات را به زنده و پویا بودن عنصر دین و معنویت، لااقل در بخشی از جوامع جلب کرد و واقعه دوم، موانع مشاهده اتفاقات در حال وقوع در صحنه جهانی و در لایه‌های پنهان‌تر اجتماعی را از میان برداشت و اجازه داد تا انگاره‌های جدیدی به جای پارادایم نظام دوقطبی، به منظور توجیه و تحلیل روند تحولات جهانی پا به عرصه وجود بگذارند؛ انگاره‌هایی که از قدرت تبیین‌کنندگی بیشتر و دامنه و شمول فراگیرتری برخوردار بودند.

برنارد لوئیس می‌گوید از وقتی که بشر جدید غربی، نقش و جایگاه واقعی دین در حیات اجتماعی خویش را انکار نمود، در درک و شناخت درست جوامعی که دین در آنها وزن و اعتبار ویژه‌ای دارند، قاصر گشت. او می‌گوید تا قبل از وقوع انقلاب اسلامی در ایران، در بین رسانه‌های غربی، نوعی انکار و ناباوری درباره دین که هنوز یک نیروی مهم و حیاتی در دنیای اسلام به‌شمار می‌رفت، وجود داشت. این واقعه کمک کرد تا آنان درک بهتر و هوشیاری بیشتری نسبت به این امر پیدا کنند؛ هرچند هنوز هم به یک باور و نظریه دژست و همدلانه در این باب دست پیدا نکرده‌اند. دین

در این سوی عالم یک واقعیت حیاتی است و اهمیتش به عنوان یک عنصر سیاسی، زائدالوصف است. لوئیس می‌گوید که شعارها، برنامه‌ها و رهبری تمامی حرکت‌ها و جریاناتی که تأثیر ماندگاری از خود در سرزمین‌های اسلامی برجای می‌گذارند، دینی است و جنبش‌های نوگرایی و اصلاحی نیز هنوز بار و صبغه کلامی دارند (Lewis, 1993: 134-5).

نظریه «شمال - جنوب»، نظریه «نظام جهانی»، نظریه «برخورد تمدن‌ها» و نظریات «عرفی‌شدن» از جمله تبیین‌هایی بودند که با عبور از پارادایم کهنه‌شده شرق و غرب، در چارچوب انگاره‌های جدید شکل گرفتند. برخی از این نظریات حتی در دوره سيطرة پارادایم دوقطبی نیز مطرح بودند، لیکن تا زمان فروپاشی بلوک شرق، هیچگاه جدی گرفته نشدند. به عنوان مثال، بازخوانی نظریه «نظام جهانی» در بستر مساعد دوران جدید، باعث گردید تا این نظریه به سطح یک انگاره غالب و تأثیرگذار در سیاست و برنامه‌های جاری ارتقاء پیدا کند.

یک خصلت مشترک، نظریات کلان این دوره را در کنار هم و در زیر چتر واحد قرار داده و آن «غرب محور» بودن تمامی آنهاست. این خصلت باعث گردیده تا این نظریات نتوانند آنچنان که باید خود را از زیر سایه گرایش‌های ایدئولوژیک و جهت‌گیری‌های ارزشی بیرون بکشند. لذا نظریات پهن‌دامنه جدید با تمام بضاعت‌های استنادی و استدلالی و قدرت تبیین‌کنندگی‌شان نتوانسته‌اند اعتماد عالمانه مخاطبان خویش را به خوبی جلب کنند؛ به همین سبب، بیشتر با جانبداری‌های سویافته، داوری‌های ایدئولوژیک و عکس‌العمل‌های هنجاری مواجه گردیده‌اند تا واکاوی‌های نظری و نقدهای علمی.

«عرفی‌شدن» در قیاس با دیگر نظریات مطرح شده، سابقه طولانی‌تری دارد و مراحل بیشتری از تحول و تعدیل را پشت سر گذارده است. بعلاوه، به فرایند طولی اشاره دارد که از اعماق جوامع باستان تا عصر حاضر دنباله پیدا کرده است و جای پایش را می‌توان در تمامی طول تاریخ جوامع و در گستره جغرافیایی عالم ردیابی کرد. با این که «عرفی‌شدن» به لحاظ نظری و تبیینی به پارادایم‌های جدید تعلق دارد، اما از حیث پیشینه موضوعی چندان مستحدث و بدیع به شمار نمی‌آید. باین حال، وجود دو خصلت در آن باعث گردیده تا همچون دیگر نظریات مطرح در انگاره‌های جدید از طراوت و تازگی لازم به میزانی که توجهات ارباب نظر را به سوی خود جلب کند، برخوردار باشد.

با این که عرفی شدن در غرب یک فرایند پُرسابقه و مدید است و در آرای بیشتر متفکران اجتماعی و دین‌پژوهان غربی اشارات مهمی به آن شده است، لیکن تنها در چند دهه اخیر است که توجهات بیشتری را در بین اندیشمندان علوم انسانی و خصوصاً جامعه‌شناسان برانگیخته است و به یکی از محورهای اساسی مطالعات جامعه‌شناختی دین بدل گردیده است. این عطف توجه که خود تحت تأثیر اتفاقاتی در اوضاع جاری جهانی بوده، باعث گردیده تا به این واقعیت دائماً جاری در جوامع بشری از نو و با تأمل بیشتری نظر شود و از قِبل آن، ادبیات حجیم و گرانسنگی پدید آید. ویژگی دیگری که موجب گردیده تا موضوع عرفی شدن در عداد مسائل مهم و زنده حوزه‌های دین‌پژوهی، جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، روانشناسی، فرهنگ‌شناسی، مطالعات تمدن، تاریخ و فلسفه دین قرار گیرد، مسئله بروز مواردی از واژگونی و توقف در فرایندی است که انتظار می‌رفت همچون قرون ماضی، بی‌هیچ وقفه و عقب‌گردی به راه خویش ادامه دهد. ادبیات نظری دو دهه اخیر درباره این موضوع، بیش از واگویی نظریات کلاسیک عرفی شدن که آن را فرایندی تک‌خطی، جبری، جهانشمول و بی‌وقفه می‌دانست، مشحون از نقدها و ایرادات نظری و تجربی حادی است که بر نظریات خام گذشته وارد شده است و لزوم برخی تعدیل‌های اساسی در آن را مطرح می‌سازد. مطرح شدن این مباحث، موجب گردیده تا عرفی شدن از یک موضوع تکراری و غیرقابل مناقشه، به یک بحث زنده، پیچیده و جذاب بدل شود.

این فرایند و نظریات مدافع آن، در دهه‌های اخیر با موارد نقض‌کننده مهمی مواجه شده‌اند و اگر نتوانند به خوبی از پس توجیه و تعلیل آنها برآیند، یقیناً در آینده دچار افت و نزول‌های جدی خواهند گردید. روآوری مجدد به تعلقات شبه‌دینی و انواع دین‌سازی‌های جدید در غرب و احیاء و رونق دوباره الهیات نوارتدکسی غیر نوگرا و سربرآوردن جریانات بنیادگرا و اصولی در میان پیروان ادیان تاریخی که تظاهرات تجلیات متفاوتی در جوامع مختلف داشته، از موارد فراوان «نقضی» است که توجه تئورسین‌های عرفی شدن را بیش از پیش به خود جلب کرده و حتی موجب قبول برخی تنازلات مهم در آرای نخست ایشان گردیده است.^۱ با این که تلاش می‌شود تا برخی از این اتفاقات و واژگونه به مثابه واکنش‌های کم‌اهمیت و شدوئات درونی خود فرایند دیده و تفسیر شود، اما موضوع از سوی آن دسته از اندیشمندانی که با بسترهای